



رسالہ  
سازِ عہدِ تقدیر و تدبیر

جبین

درائج و فضائل حمیدہ تقدیر عاقبت محمود کو نصوص قرآنی و آیات فرقانی سے ثبوت کیا گیا  
اور ردِ فائل و قبائح ناپسندیدہ پابندی تدبیر بے سود کو بہرہاں قاطعہ دیکھا گیا  
بایراد اشلہ بطورِ قصہ

بہارت فارسی سلیس و مضامین نفیس بیچ و براہین آثار و احادیث

جسکو

واقف علوم و فنون مولوی نجم الحق صاحب نے میندار مقام تھروانی ضلع بنگالہ

جہت افادہ طلباء ہائے ملک

واسطے نذر

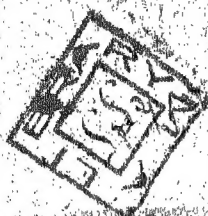
جناب محلی القاب صاحب ڈاکٹر کثرت آف پبلک انٹرکشن ممالک مغربی

دشمالی کے تالیف کیا مرتبہ دوم

بمقام لکھنؤ

مطبع نامی منشی نول کشورین بنیائش طبع ہوا

ماہ نومبر ۱۸۸۶ء

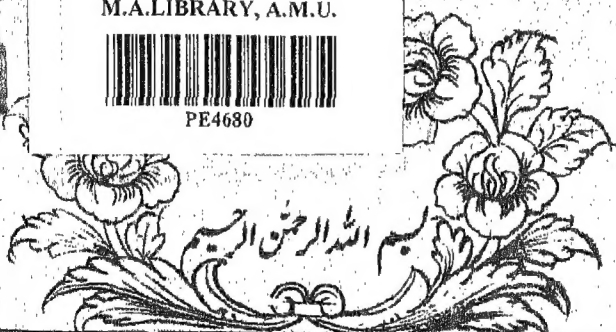


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4680

RECEIVED 1994



بسم الله الرحمن الرحيم

رَضِعَ الْمَوْلَى وَلِعَمَّ النَّصِيرُ وَلِعَمَّ رَسُولُكَ الْبَشِيرُ الْمُنِيرُ  
اُمَّا بَعْدُ بِنْدَةُ فَقِيرٍ حَقِيرٍ عِبَادِ الْحَقِّ عَاصِيٍّ مُحَمَّدٍ نَحْمُ الْحَقِّ عَنِ عَهْدِ كَرْدِي  
بِافْكَارِ كَوْنِ كَوْنٍ دَمِ تَشْكَارِ بُو قَلْبُونِ تَرُودَاتِ چَندِ اَمُورِ دُنْيَاوِي خَاطِرِ حَسَنِينَ وَاتَرِ  
لِوَاقِقِ وَخَوَالِقِ دِلِ لَوَلِ شِسْتِ سَمْنَدِ فِكْرِ اِيَاوِيهِ تَحْلِيلِ سِيدِ وَانْدِيمِ وَتَدْبِيرِ اسْتِ  
چَندِي اَنْدِشِيدِمِ غَايَةِ الْاَمْرِ تَفَكُّرِ نَجْرِيهِ تَحْمِيلِ لِيَاوِيهِ كَيْفِ مَدَاسِ فَكَشْفِ نَا  
عَنْكَ عَطَايَاكَ فَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَيْثُ يَكُونُ اَمَّا كَاهُ دَرِ سِيدِ وَپَرْدِ غَفْلَتِ  
از بَابِ شِيدِ وَبَرْدِ كَيْفِ تَدْبِيرِ دِرْيَايِ عَيْتِقِ بُو دَوَايِنِ نَاوَانِ دَرِ اَنْ غَرِيْقِ بُو دُجُونِ نِيَكِ  
خَوْشِ دَرِ اَنْ خَوْشِ كَرْدِ شَدِ جَزْوَاعِي دِيكَرِ خَلَاصِي نَزِيدِ كِيَاكِي شَخْصِيهِ (اَز اَمَّا هَفْتِ)

پیدا شد و مرا استیلا آغاز کرد که تدبیر چیست و اختیارش چیست که تو در سینه آن  
تجربگی و مقدول آنرا تجربی ایها الانسان ما عرکک ربک الذی لا یغنی  
خلفک مسؤنک فعدک فی ائی حور و مآشائک کبک کجا بود  
عقل و تدبیر در آن مین که توضیح بودی فلیکن الانسان و هو خلقی اعی  
خاف اگر تقدیر موافق باشد قمتاله من قو و لا کاصیر تدبیر هیچ نه انجام  
و اگر تدبیر را فی الاصل اصل بودی هر دو را و لا صورت بقای خود نمودی چرا  
بعد از تمام و ملک گیری را و فنا نمودی و فرقۀ حکما و چرا خود میدوی انسان پس  
مجبور است و تدبیر معذور است فاین کذلک هبون اعتماد بر تدبیر خود نشدن  
مکروند و نویسنه ان انکم لا محجئون بل هم مودکره و مکره تجربها نمودی  
عجب است که باز مطمئن نگردی انت من قوم لا یقهون بزرگان  
وصیت کرده رفته اند که مصرع من جرب المحرب ملت به الله  
الکون هم هیچ نرفته دغ التدبیر ائی نبی آدم اگر خطی داری خدای تقدیر  
صفت تقدیر نشیند که من تمسک به فقد استمسک بالعروة  
الوثقی الا انقصاهم لها انوار این انصاح لخواص تظلم علی الکلیه  
بدلم گذری کرد و بد رجح تمام اثری کرد بافت هم نداس در داد و استیلا  
ذات الرجح ان لقل فضل در باطن من نیز یقینی در شسته صدای  
بر خاست و الا کس ض ذات الصدیج ما هو بالفضل بعد از آن که  
با خود شدم داعیه بدل شست که اکثر انسان درین مغالطه میخورند و از راه  
میگردند اگر چیزی ازین اجرا یا اشاره و کنایه بخیر یا بدستحسن بلکه احسن باشد



<p>در مقام احترام از مزه خدام اوست البقی ایام رام را ایضاً احکام اوست</p>	<p>شماره کونین و معین ملک و ملت کا قباب شماره عرصه رفعت که در میدان قدر</p>
---	---

قضا ششتر بود و تقدیر با غنی طامعی داشت معروف به تدبیر تدبیر بدینها دمگاه بود  
 گل شنی بر جمع الی اضربه بسکشی او بخود سری سر بر افروختی تقدیر حکم به قطع  
 دل تیر بسکشی او میداختی نکته خست مؤسسی صبیحاً بر او پدید آیدی  
 تقدیر را هر چند بخواهی که بکنی که گفتواحد احدی مقابلند شست الایصد  
 احبب ان اخرک بالتدبیر همین طریق مجالیده شست چون قضا را نیست قضا  
 و تدبیر نیست مخلوق بود و بیان هر دو بعد کتب التفسیر فی الملک بود و بقضا  
 قضا احسن و منها اتمن و قضا کما اختلف لقضا و قضا کما اختلف  
 سیرت هر چند تدبیر از احضار تقدیر بفراس و هو کل شیء محض تدبیر و نود  
 لیکن قضا با او چون بازی که گس با ما می نمود روزی قضا با او گفت که بخواه  
 تو مغلوب ما می تا هم قدر اندانی چه قسم حیائی که از فضل خود باز نیائی او گفت  
 که این معامله او شما می نشود یعنی اینکه از طرفین شایسته نموده آید قضا گفت  
 العقل لیسر الی که ام ثا ث بتدبیر نیست او گفت اول ما خلق الله العقل  
 را می من نیز همین است فانظروا حتی اذا آتیا چون با و در رسیدند به عالمه  
 خویش گفتند عقل جواب داد که اسی تدبیر من کی از طبعان دی ام کیاری  
 نیز مثل تو بوسه بوسه موسان و دندنه موسان بخودی خود معز و شرم و  
 و عوای بیش از بیش از دعوی تو دهم چون بحث و نزاع با و در میان



جمیع اطباء می حادثی مجتمع شدند و دیر رای می گشتند هر فردی اذان بقراط  
 زمان و سقراط دوران بودند باو شاه را با نواع تقریر تسلیم فرمودند و  
 کنیز آغاز نمودند حکم مآشاء الله کان و مآشاء الله یسماً کما یکن و وای  
 که قلع خلطی میدادند استخیل همان اخلاط بیشتر نتیجه تدوای شان تفتیه نمیکند  
 سبک دید بلیت از قضا سرگنبدین صفرا فرمودند  
 روغن بادام خشکی می نمود و قیامت الحکمات حکم می نمود  
 ای تدبیر بروراه خویش گیر ازین دعوی لاطال کل باز تو هم کی از تابان  
 اوستی او چهل تو تو فرع وی بشیت او در تو نیز اثری است و تجلات  
 او ترا کجا گذری است السَّعِیدُ مَنْ وَعَدَ یَعْقِبُ یَا بَدِکَ از قصه سن عبرت  
 گیر و بندهم بیدیر عقل هر چند فمائش تمام کرد او را موثر نشد - بمقتضای  
 السَّعِیدُ مَنْ وَعَدَ یَعْقِبُ عَنْ أَصْبَاحِ الْبَیْهَةِ بَارِزاً تَدُونَهُ آن مقول  
 مقول گردید حیلہ انگیزی آغاز کرد - گفت ثالثی که مقرر نمودیم آن قصدین  
 بود سهو و غلط کردیم قال کلاؤاخذ فی یما کسبیت و کلاؤاخذ فی  
 من آفست صُفْرَاهُ قضا فرمود که عجب رویا به حیلہ انگیزی - این شرار  
 دیگر آرد و لقد حیثت شیئاً نکره خیر مگر اکنون فهمیده و سنجیده بگو گفت  
 دل آنچه ثالثی کند آمنتاً و صدقاً بل و جان پرگزیم بحکم حتی کافرج  
 مِنْهُ اَبَدَا که اے اذان اخراج نور زیم دست بسته اعتراف آوریم  
 باین ہم قضا را فی شد و بسوی دل را ہے شد تدبیر نیز چون رضا قضا یافت  
 همراهش بقضای ثبات چون بخت دل داخل شدند تدبیر بموقت عام



ایستاد و قربان ثنا بر کشاد آید و نیاز و خوشایند پیش کرد و نایاب فیصله محال پیش کرد  
 دل هم سلطانی ملک اجسام بیکر و قطع و خوشامد این کے اود بارام بیکر و دل شربت  
 قَتَلْتُ نَفْسِي مَسْتُ لَكَ الْفَضْلُ الْقَدِيرُ حَشِيدُهُ بُوَدُ كَفْتُ بِمِيتِ

زور و این هم پیران ره را | محاسنها بخون دل خطا بست

و تیر پیران نصیحت کرد نصیحت چه بلکہ نصیحت کرد که چرا اود بار بر سرست سوار است  
 حقیقت سکوس نخت شکوس نکرت مظموس گردید و مضنون و اکرتا بست  
 قُلُو لَهُمْ قِيَمُهُمْ فِي سَائِرِهَا بِحَرْدٍ دُونَ هَذَا تَتَبَعُوا شَاكُ  
 افتاده که سخنن کسے دعوی همی میکنی فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكْرَتَهُ عَلَيْهِ  
 وَأَيَّدَ لَهُ الْخُفُوفَ لَمْ تَرَوْهَا مُوَيَّدَاتٍ مِنْ أَسْفَلِ خُوبِنَاتٍ وَكَفَرَانِ يَكْفِي  
 نَشِيدُهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا چون تیر  
 از دل هم چنان بندے کہ بردل ازان بندی بود شنید حکم بکشتن اَلَّذِينَ  
 كَفَرُوا مِنْهُمْ يَرْفَعُ اللَّهُ أَيْلَاسُ شَدِيدًا رَاقٍ عَنِسٌ وَتَوَلَّى أَرْجَمَ وَكَرَّ وَنَادَى  
 و گفت شما کسی لیاقت نالشی ندارید قَافِعِدُ وَامَعَ الْقَاعِدِينَ هَ الْكُونِ  
 سن بنا زمره و حیدال تجریہ کنم۔ دل گفت کہ اشعاران لَوْ بَدَّكَ حَسَنًا  
 كَسُوهُهُمْ مِنْ نَبِيٍّ كَتَمَ وَتَوَدَّ شَمْنِ دَانِي عَجَبًا دَانِي مَوْجِبَ وَوَجَدَاكَ  
 ضَالًّا فَفَدَى أَلْغِيْلَاتُ تُو كَسَ هَايَتُ كَرُوشْ بِجَانِ آسِي وَالْزَامِ  
 انعام ہی راستہ بہت کہ مَن لَا يَشْكُرُ اللَّهَ لَا يَشْكُرْ لَكُلِّ النَّاسِ فَعَاذَ  
 دِل ایا نمود کہ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا توجہ چندان ہو کہ استی نہ دانی  
 أَلَسْتُ بِمَنْ مَشَقَّ فِي بَطْنِ أُمِّهِمْ أَنْزَلْتُ مَخْنِينَ رَسْتُ الْاَلَا كُنْ

بکلمه سزای خود آیتنا فی الکافی شوق تجربه تازه دارد آنهم بنده چه  
 مضایقه دارد بود ای یوم نکل و جوهه من علی اعتقادیم سبب علون  
 هرگاه ایام بد انجام او آید البته لاف و کزاف او را باید و کلا توجده و کیا و  
 نصیحت که پس از ان مخاطب به تدبیر پییر شد و گفت که لذت ثمرات تجار  
 ناخیه سوکروی و از تصفیه ثلثان نخرت شدی اکنون ازین بلوغ تازه داغ  
 میخوای خورد آنهم تصحیح بگو گفت اگر شکر اسباب رانصیه و عقل را مشیر بایم  
 لابدی بهر گونه مغضرباشم گفت بر دو تیه کن پس تدبیر او را نزد شکر اسباب  
 آمد و از دوشتهای فرادان خود در بیان آورد و گفت که سبب اسباب تقدیر  
 است عده بر آری را از وجه تدبیر است اما از گفتن تو خود را صبر کرد و جاننا  
 خواهم کرد الا میدانم که شهنی چنانست که شیت قضا است چون از فوج سبب  
 چیزه نوید بدوشینه شادان و فو حان پویان پویان بسوی عقل دو پیش  
 عقل هم قدرت و لذت تمام بیان همون اتهام نمود و سر خود آتشانش نمود  
 که چنانکه باری خد خود تقابله کرده تجربه نمودی چه شود اگر یکبار بر آسن  
 مجادله نمائی اما که حقیقت قوت و قدرت آنرا تجربه بدیدی به بنیم الغرض مجید  
 بلیغ عقل را هم شکر یک کرد اما شکر خفی را عقل شکر و طر کرد و انید

قصه توانگر و مجادله تدبیر و تقدیر

من بعد مرکب خود بساحت فکر تلاش وسیله آن دو امید بعد القضا  
 ساعات چند تو نگری سخت بیدار بخت را یافت که دهرش کما فی فی موافق  
 کما حقه مناسب بود خردش درست و درایش حبت بود کارخانه فخر انتظام

عظیم داشت که از وفور دولت و درجیت ندای من الملک الیوم دروادی از اینجا  
که آمده است که **وَ اِنَّهُ لَکَیْجِیْتُ کُلَّ فَتْنٍ لِّکُمْ فَاِنْ اَنْتُمْ اَصْرَکُمْ**  
**اِذْ اَسْرَدَ سُبْحَانَا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فِیْکُوْنُ هَآفَاکَ** که عقل همون دولت مند را  
جای امتحان تجویر کرد تدبیر حسب رای عقل نزد تقدیر رفته گفت که همین سیر حسب  
توقیر را از نور عقل آراسته و از لباس اسباب پیراسته آورده ام و ظلمت را با  
را از و بفرنگها انداخته ام مرا آنچه کردنی بود طی کردم ترا آنچه بجا نشد عوای با  
بنفسه ظهور آرد تقدیر همانند که عوای مقابله تا تو سکنی در میان آن جان عزیز  
چه فکری آخر بعد خرابی غریب رنگی عجیب عوای نمود یعنی منادی ای عجب بخت  
**وَمَا لَکُمْ اَنْتُمْ اَهْیَیْ کُمْ تَدْبِرُ** گفت آری هر کاری که بدنیامی شد تدبیر میکرد  
چون تدبیر ترا دستگیر نماند جز چنین چنان کردن چاره چیست

### آغاز جنگ

تقدیر چون استماع این هرزه سرایش کرد بخرغشش بچرخش و بوج بچرخش خروش  
آمد بچرخش و قاتر التور بگوش آمد فوراً عشق را طلبید و خلعت **اَلْعُشْقُ حُبُّوْنَ**  
**اَلْهٰی** یو شناید خطاب تو صیفی **اَلْعُشْقُ کَا تَبِیْنِیْ** و کاذب داده فرمان واجب الان دعای  
**اَیْمًا لِّقَفُوْا اَیْخُدُوْا وَاَوْفِیْکُمْ اَلْقَدِیْرُ** که حواله نموده روانه نمود چون ششم  
حضرت عشق بمیدان امتحان آمده استاده شد بموجب **اِذْ اَزَلَّوْکَ اَلْاَرْضَیْ**  
**یَزَلُّوْا اَلْهَآ وَاَخْرَجَتْ اَلْاَرْضُ اَلْفَاکَ هَآ** اس غمسه هر یک بتزلزل و  
لطافت عشره متخل شدند که ناگاه خود دید دولت کالبدی و الصخره صخره آمده از  
اوج تفوج نزول فرموده و عقل را بجفت خود طلب فرمودند از ازمیت

عشق عقل بکنگره دماغ مخنه ماند و حاضر شد شقه فرستادند شعر را اینکه عقل به اند  
که بکنند سر نمائند اگر بماند مرا رسیده داند بغور اصدار شقه عالی حضرت عشق عقل کو  
شد جز کجخت نه حیل یافت نه چاره دید آخر بمقام عدم جهان رسید گاهی که یک کن  
شیتا مکذوره عشق بزمان حال این غنزل می سر آمد غنزل

عشقم که درد و کون رکاتم پدید نیست	عقار غیب بکم که نشانم پدید نیست
زایر و غمزه هر دو جهان صید کرده ام	نگر بدین که تیر و گمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم	وز غایت ظهور عیانم پدید نیست
چون هر چه هست در همه عالم همینم	مانند درد و عالم از انهم پدید نیست

القصه آنجا قاضی بود و دختره دشت پری یکیری که اشاره چشم او بر سر  
عشاق آفاق پروانه تفصامی آورد گویا مردکش محبوره دیده ششیل افش  
یا مهر پیخواندند نشش سلاک در باس آبدار بود و از سرخه پان دانه انامه  
می نمود صفت لبان خود قرآن سیکوید کائنات قوت و المهر جان  
هر که انظر آمدی عقل و جانش بفر آمدی بیساخته این شعر اردو را خرد جان  
و در زبان ساخته شعر در زبان پیاد سکیم تو جهان کو تصدیق کر که پیوسته  
اگر با قوت لبی که به حکمت و قیمت کا به با هر در سواد و کشف تاب ناصیه او چنان  
بود گویا آفتاب از حجاب ابر سیاه بر آمده می نمود چون نقاب از رخساره بر کشا  
گوئی برق و صاعقه بر جان جهان برقادی هر که مطالعه کردی فیض و طعمش  
و سرحد و بهر قهر بر خواندی و درازی زلف تا که بودی فی کرا کجا خود اثر  
بود زلف تا میان قد بود که نصف الکلیل ایما سے از ان است چنانکه

کے پسیدہ مصرعہ  
 دیگرے جواب داد مصرعہ  
 از شب یہ قدر گزشتہ باشد  
 زلفش بجز رسیدہ باشد  
 تعریف زلفش گانہ لُغْبَانِ مُسْتَعِینِ بِمِیْنِ بُو بُلْکَ کُنْدَے بُرْدَ کَ حَمِیدِ  
 دِلِ عِشاقِ مِی نَمُودِ گُو یَا کَیہ اِنَّ اللّٰهَ اَصْطَفٰکَ وَطَیَّرَ لَکَ وَاصْطَفٰکَ  
 عَلٰی اَنْسَاءِ الْعَالَمِیْنَ مَرَحْمَتِ اَدَامَہ بُرْدَ قَضَا کَا رَدِ اَنْ اَمِیرِ اَم  
 کِیوسُ اَمِیرِ شَدَا زَا نَجَا کَا مَہ اَسْتِ عَزِیْزِ اَللّٰہِ سِ حُبِّ الشَّہَوَاتِ  
 مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَشَرِ حُبَّ اَنْ مَحْبُوبِ بِلِ اِنْ مَغْلُوبِ خُتِ حَلِیدِ  
 جَزُو صَالِ دِلِ بِاَمِلِ رَا عِلَابِ جِے نَدِیدِ چُو کَہ سِرَامِے رَا بِلِی اَسْتِ کَا اِنْ  
 بِاَبِ بَا یَرِ کَ شَدِ جِنَانِ کَ دَا رُودِ شَدِ اَسْتِ کَا اَوَّالِ الْبَشَوَاتِ مِنْ اَبْوَا کَا  
 فَمِیدِ کَ وصالِ بے تَا لَکَ دَا رُودِ اَحَالِ اَسْتِ بِکَلِمِ فَا نَکْھُوْھُنْ بِاَذِنْ  
 اَهْلِیْھُنْ اَزِیدِ شَرِ سَلَتِ نَکُوتِ نَمُودِ اَیَہ فَا نَکْھُوْ مَا طَابَ لَکُمُ  
 مِنَ النِّسَاءِ رَا وِسیلِہ قَبُولِیَتِ سَاخْتِ قَا ضِی رَا ضِی نَشَدِ وِجَابِ شَدِ  
 کَا بَدِیْنِ مَا کُفُورِ شَرِ اَسْتِ بِکَلِمِ الْکُفُورِ کَا یَنْکُحُ الْکُفُورَ کَا تَوَلَّتْ مَانَدَا  
 حَکَا رَا شَهْوَتِ چَہ دَا رِی الطَّیِّبَاتِ لِلطَّیِّبِیْنَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ  
 مُشْرَکَانِ رَا زِنْ مُشْرَکِ سَا بِ اَسْتِ کَا اَلْخَبِیْثَاتِ لِلْخَبِیْثِیْنَ وَالْخَبِیْثُونَ  
 لِلْخَبِیْثَاتِ اَمِیرِ زُو ی اَسْتِ مَا اَشْہَا چَہ اَسْطَاقِ مِی رِی مَقَالِ شَرِ کُوْنِ  
 چُوْنِ اَمِیرِ خَبِیْثِیْنِ وِجَابِ یَا فْتِ اَزِ حَرَامِ بِنَا یَتِ پَرِ شَانِ شَدِ عَقْلِ اَزِ  
 کَا تَقَطُّوا مِنْ رَفِجِ اللّٰہِ تَسْلٰی سِیدَا تَدْبِیرِ اَزِ سَبَّحْ عَلٰی لَھُمَّ الرَّحْمٰنِ  
 وَاَکْبَرُ اَمِیرِ مِی نَمُودِ اَدِی چَا رَہ آوَا رَہ رَا عَلٰی الدَّوَامِ اَشْکَا اَزِ شَرِ مِ وَاِیْنِ مِ

بزرگان جاری و صاحب محبتی شمع عاشق بن و مشوق کام و گران است  
 چون که غره شوال که عید رمضان است + عقل میگفت که چرا خون دل بخوری  
 و طبع محال بگری عشق بسته خود و یوسفون من حریف مخموم ختامه  
 میسک میخواند عقل می فهمانید که خسران الدنیا و الا خسره نشیند  
 همین است عشق میگفت که کحل حجاب و حال که بیهمه قری خون شاید  
 بخواند و چنان عقل گفتی که دانشمندان عشق را نپسندیده اند آنکه خسران  
 شهبین عشق فرمودی که حکیم من که بدین که نیک و ما و اقصان از دلش  
 چه خبر دارند اولی که کلام لغام بل هم اصل سبب که اگر عقل تبیر گفتی  
 حال اینجا بایدت انداختن | اما اینجا بایدت پرداختن  
 جواب از عشق شنیدی سه در بیان خونت باید آمدن  
 و در همه بیرونیت باید آمدن + از اینجا که گفته اند العشق ناسخ و  
 گل دکین خیره با و بدون محال است خاصه عقل را از و زیاده تر و زایل  
 عشق جانان آتش است و عقل زود | عشق که در گردن و عقل زود  
 چون حضرت عشق بر تازی را که گفته شهاب تا فیک یکا یک بردش  
 نزول فرمود و بس نشان که لا ستوف تعلمون که لا ستوف تعلمون  
 مثل فموم قد مدتم علیکم سببهم بد نیرم فتواها صاف بلا خلاف  
 آشکارا نمود معلومه از علم الیقین چنان بعین الیقین کشید که صدق  
 اکثر و کما عین الیقین را هر یک چشم یقین دیدند و می کردند و اینهمه  
 عذاب الخیر فی ما فی صدای که که سبب تعلمون الدنیا ظلموا

اَیُّ مُنْقَلِبٍ یَنْقَلِبُونَ ه عقل که معنی بخیر جُفُودِ مِیّتِ الظُّلُمَاتِ  
 الی الشُّوْخِیرِ بود و خود چنان کوشید که گوئی ظُلُمَاتِکَ اَبْعَضُهَا قُوًی بَعْضِ  
 و صفت همین تاریکیست اَلْقَصْدُ اَنَّ عاشق شب و روز بخیاں رخا و خجال مانده  
 و دل به هیچ کار و اشتغال ندادی اگر بودی فکر او بودی و با هم فکر او بودی چه  
 شغلان نگذاشتی او را و تمام خانه خود نمودندی هر گاه که اهل مالک بخیر بودی  
 تفحص حال گشتگان که نمودی کارخانه او بعد ازی آن لیس لایسین  
 الاک ما استغنی بَر و حصه منقسم کردندی تنافع خود گرفتند و نقصان او را  
 و او نهی حال بهر عشق آن سیر بهر بودی بر حال ابری کارخانه که نظر نمودی  
 اَلْقَصْدُ رُوزِی با سوسان و تخیر آن خبر فرحت اثر رسانیدند که حقیقت  
 ساقی الشُّوْخِیرِ معلوم شد که دل بند از چمن شد و که بکند حکم سبیل عین قَسَدِ  
 تیر امید گردانیده است بفراسی اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُطِیْعِینَ روز مره که آن  
 ساحل میرود و قلبهارت شامل میشوید این مرده آن مرده را گیاهانی تاثر  
 بخشید و بے تحاشا لبوس دریا و دید و این فرد بر زبان سے از نرس

ایم بسد کوی تو پویان پویان | عشاق صفت وصل تو پویان پویان  
 چون آبخار سید و صور شش و دینش محو گردید تصویر و ارباب استقامت و ارباب  
 گویا خاصیت آئینه حیرت و هشت که ناظر را بعفت ضعیف که عین قَفْضِ  
 لا یتراجعون میاخت و میان تخیر عالم سکتی استیاد که مشهور می شد  
 که تفسیر کائناتهم بکائنات قضا صوْغی است و سیکه آن نازنین یکبار رفتار  
 سینه من از صیقل غل و داد و دیه بر ایستادن خانه که دریا بر خاست

و بخار مال شدت دریدن بشم یاس در فضا می خاطر این بادیه نورد داشت  
فروخت این میگفت که و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
کنایه و سحر فی حرم ایضا می نمود و از زبان طعن میبرد که ان الله  
جَمِیلٌ وَحُجَّتُ الْجَمَّالِ آن پیرزاد جلادیدارفته خانه نموش آید و شود  
این نام اود خانه بر باد بخور فرماد شیرین زبان بیاد او به فرماید بود و این نخل

عَبَسَ عَنَّا يَدُ غَزَلٍ	اِنَّ كَذَابًا يَوْمَ الْوَدَاعِ تَابَسَفَا
وَابْكُوْنِي الْمَوْءُوْدُ مَصْفَا	مِنْ مَاتَ لَا تَكُوْنُ عَلَيْهِ تَرْكُفَا
وَابْكُوْنِي قَائِرٌ فَتَا مَتَالِفَا	بِأُطِيفَ اَنْ عَذْرُ الْجَبِيْبِ تَحَابِفَا
بَيْنِي وَبَيْنَكَ مَوْعِدٌ اَنْ تَخْلِفَا	حَاذِ اِيْقَالٍ وَلَا تَشْبِيْهَا حَسَنَه
اَوْ كَانْ ذَا شَتَلٍ اِذَا التَّالِفَا	فَكَشَفْنَا مَعَا فِي الْبَرَاقِعِ حَقِيقَه
وَتَوَكَّنْ مَا يَخْفَى الصَّدْرُ مَكْنَفَا	بَلْ يَقْنَعَنَّ مِنَ الْجَبِيْبِ نَهْطُفَا
ظُلُمًا اَنْ لَوْ تَرْبِ الْجَبْرِ مَا اَكْنَفَا	سَعْدِي لَمْ يَصْبِرْ وَلَمْ يَكْ صَابِرَا
فِي الْعَشْرِ اَنْ يَكُوْنَ يَكْلَفَا	قَصَّة كَوْنِهِ اَنْ يَحْيَا رُحْنُ اَنْ يَنْظَرَا

صريح جواب تلج بشنید میزه گردید و بنشار و یکنون الناس هكا القرأش  
الصَّبْرُ بِنَانِ سَبِيلِ بَرِشَانِ بَرِشَانِ بَرِشَانِ بَرِشَانِ بَرِشَانِ بَرِشَانِ  
می نالید و می غلیطید چون بتصدیق جمیع امال و شقیق حال او بشروح و بسط  
شنیدند و کل هر یک متعجب شدند غنچه سالن فراهم آمده باود و دیدند هر چند  
فطایش تمام کردند اما او را اثری نه نمود کسی می فهمانید که ما چندین عسکرا این  
حاضر ایم تیر تیر بر پدید مراد فی السراج الاوقات میرسانیم البته بحکم الشا



فعل الشیطان قد توار و مضطرب و در وی حسب دلت التعجیل فعل  
 الشیطانین بسیار متور است آوجواب میداد که تا سخت نخرید از عشق  
 هیچ خبر ندارید از اینکه حکم لا تأخذکم بهما سنة فی دین الله  
 بعشق رسیده است عقل و تدبیر کما نده است کاینکه که بدیجی باشد خاصه که هم  
 معقول بود و هم متقول حجت و دلیل در آن کردن عکس قیاس تعویض عقل است  
 بنگاییکه دیدند که هیچ نصیحت و نند او را سود نمند نیست تقریر بسوسه تحقیر  
 آن دلپذیر بر برداشتنه تکیه میگفت که میوفائی معشوقان اظهر من الشمس  
 و این صفت کلامی است دیگرست نماید که کسی که آری تا ایل بگوید  
 شان مفرقت قلوبهم فیهی کاتجاسر و اوستد مقسوده  
 بفرقان است آخری بران مزید کردی که می بیند خود بنصوح  
 فی عینیه التراضیه عشرت گز نیست و عاشق زار خود را در محبه  
 انداخته که صدق گفته که لا یمنون فیها و کجایی است و بشیر از چنین  
 سنگ جذر باید کرد دل بداری دهد که دل داری که مشهور نزد جمهور است که  
 الا انسان عینیک الا انسان عاشق صادق چنان یغنیهای وحشت افوا  
 شنید بر خاسته است بیابان دید چون کسی طلبیدی این شعر جواب شنیدی  
 بهر به تو مرا راه خویش گیر و برد | ترا سلامت باد مرا گوناوار  
 المختصر کسان او گونه بلطاف جیل او را از بیابان بسوی مکان رحمت مقرر  
 کنانیدند و بدیجی او هر آن می بردم خنده لغو است ستموین کما سیرت لها  
 الا و لے بستور سابق بر خانه قرار گرفت اما عقل و حواس زیاد تر از دفرار

منارِ حق تعالیٰ

گرفت آنے خاموش و ساقی مدهوش که در جوش گاهے در خروش می بودے  
 و تو اظہار طیفہ سیر دریا بحین عینہ می نمودی چون متی برین نظم انقصایات  
 عشق و لش غارت کرده بذات مالش شتافت یعنی وقتیکہ آن الفت قد  
 بے پروا تا بحرف دریا در سیدی و این زلال ثابت قدم در نقطہ دائرہ عشق  
 خورشیدی چون زن بے آب میم درخشش یاد کرده بر اسے مطالعہ صفحہ رویش  
 طپان طپان سوی ساحل دویدے بنصر کلاؤ تو السقیاء اموا الکفر  
 اکی جعل الله لکم فیما جمیع کار برداران او باین صلاح متفق گشتند  
 کہ ہر گاہ این حالت تباہ بمانشائے لایم زلفش فانی شود بعین ان این کافہ  
 کہ پیش کردہ شود بے شمار بحساب کتاب صادر کردہ خواہد داد و کسک کفر  
 آجہ عین باین رائے متحد گشتند و ہمین سان کردند او غریب نیند  
 بی خواندن و دیدن بنعمون آلہ ذالک الکی کتاب کلا رب فیہ البعد  
 و صادر کردہ داد و مزدی قلم در دوات نہاد و دیوانہ وار زنگس آب بخشم دل  
 شغول بمول گشت گشتگانش چون ثمرہ مارچشیدند از فوط شادے  
 باغ باغ گشتند بخار و بخت از سینہ خاطر رفته شد و بخت دل ہر یک شکستہ شد  
 یکے گفت کہ خوب ماوی بخت رہائی کرد ذالک و یست الف کفر و کفر گفتی  
 کہ حقیقت لکم فیہا ما تشہی انفسکم انیت و کسے دین  
 بامر کلو و اشربوا و لا تحملوا کثا و الغرض حرفہ او نظر بازی بود  
 و ہمیشہ لازمین دعا بازی انجام کار آن نابکاران بہین الطوار باندک ایام  
 دو دلش را احتشام نمودند و خانہ خود را بخوبی اہتمام و انتظام نمودند بموجب

کریمہ کلاحتہ کہ یومئذی بفضلہم لیغنی عداؤ و بایام غم و کس لازم  
 سید ہم نبود کہ یکساعت در گردش آسمان بعیت او میگردد حتی کہ از دست  
 و آشنایز کسے باوئی گردید ہر یک راہ خویش گرفتند و او بدست عشق گذاشتند  
 عشق اورا بدرجہ برزخ اعمی لا یخفی و کلا یحییئت رساند ہوارہ سین  
 کیفیت میماند زان بعد عشق بحضرت تقدیر رفتہ عرض رسانید کہ چنانکہ شرف  
 اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا از حضرت قدس تو یافتہ بودم ہچنان  
 بغور رسید ہر فرد تدبیر و عقل بر سیدہ دل را گرفتار و سخت خوار گردانیدم  
 چنانچہ بعد رجعتو آیتہ اھل بیت اذ لہ است الکون چہ فرمان سیدہ ہند  
 باو مکر شد کہ اُتِلُوْهُمُ حَیْثُ وَجَدْتُمُوْهُمْ لَیْسَ عَاشِقٌ حَسْبُ تَقْرِیر  
 تقریر بروز و تو بہنہا سے خود بگردن عقل و تدبیر سپرد و جفت الفکرم  
 دستاھو گلاشتن ای برادر نیست با جرمی تدبیر و تقدیر کہ در حیرت خرد را درم  
 باید کہ در جمیع امور تکیہ بہ اسباب و تدبیر نہ کرنے و رو بسبب الاسباب کنی  
 کہ الیہ المرجع و التائب آخر مرجع جمیع امور سوی وہیست اعتماد  
 بفعل خود محض ناوانی است بل ہُوَ عَلٰی لَمَّا یَرِیدُ اَمْرًا یَّظُنُّ  
 اَن دَامَ کہ انجی سوئے و خطائے تجریر و تقریرین سزودہ باشد بفحوائ  
 الا نَسَانُ مَرَاتِبٍ مِنَ الْخَطَاۃِ وَالتَّسْلِیٰنِ اَن اَحْسَدُوْا بِرُجْبِ  
 و انکارین کنندہ کہ لایق و فشار سو و ظن کنند اِحْتِجَابُ الظَّنِّ  
 و اَن اَعْمَسَ الظَّنِّ لَا تَمُکِبُ و کَمَلُ اللّٰہِ عَلٰی اِحْسَانِہِ وَ الصَّلٰوۃُ  
 عَلٰی نَبِیِّہِمْ عَلٰی اٰلِہِمْ

قولیه تاریخ از برادر محترم و احمد صاحب متحاضن احمد

<p>وز طغیلس حضرت خیر ایشم این کتاب دلاکار شکست آمده در گوش من نیز این خبر مرحبا از دل بر آمدی به خط مثل این هرگز نیامده در نظر صفحه اوراق او نور سحر از خوش من فصل لعل و گهر طوطیانی چشم باز آغ البصر می نویسد احمد خسته جگر شانزده تاریخ در ماه صفر هست هجری رسول خوش سیر یارب افتد این قبول همدگر</p>	<p>از غمنا یا ست خداست و اگر یافته اتمام با حسن و طرب چون صنعت کرد تصنیف این کتاب چون بدیدم نسخه فرحت فست فیض بخشش جنت چون آفتاب بر جودش شام با لطف صتم نقطه اش مجلعت ده سیارگان گشت لاریب این کتاب بی نظیر ظاهر تاریخ اتمام کتاب بیوم پنجشنبه وقت سحر یک هزار و دویست و دویست و دویست احمد مخزون چنین دارد یا</p>
---	--

شاه الطاهر

الحمد لله والمنته که دین زمان سعید و آوان حمید رساله پسندیده در باره  
سازنده تقدیر و تدبیر با سوله عجیبه و اجوبه فریه بنصوص قاطعه و بر این  
قرآن حمید و فرقان حمید و احادیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم

بعنوان شایسته و طریقیسته و قریح تمامی مامورات کوفی و مکانی بر خور دست  
ازلی و تقدیریم یزنی حکم قاهر چون ثابت گردیده و در ذالت اسباب و تدبیر که  
محض آن است و پانصدیش کار حقا و جهلا بدلائل و حجج ناطقه ثبوت گشته  
چنانچه حق بجهان جلشاده خود ارشاد فرماید وَمَا تَشَاءُونَ لَا يَخْلُفُ أَعْدَابُ اللَّهِ  
سُبْحَانَ الْعَالَمِينَ وَاِذَا اجْتَابَ الْقَدْرُ عَيْنَ الْبَصَرِ تَوَاتَرُوا لِي  
بیایه اثبات رسیده و توشیح درین رساله مختصر بطریق تنازع و سوال  
و جواب و با تمثیل و نظائر نحو برترین وجه مصنف رساله بذا جامع علوم  
سحقول و تنقول و حاوی فنون و اصول و حاوی راه هدایت و حق  
مولوی محمد نجم الحقی ثابت نموده تا ساکنان مساکب بخیر دمی پابند گاه  
اسباب و تدبیر را نیستی و پند سه کرد و دستسکان عروقه الوثاق سه توکل  
و تقدیر را یقین و وثوق فرید شود و بنا بر افاده تمام و استفاده عام  
در طبع منشئ نول کشور لکنو بار دوم پادشاه پیر شاه مطابق ماه صفر ۱۲۸۵  
بجلیه طبع آراسته گردیده



1915

[illegible]

24/11

